

ذات مشروطه استبدادی بود!



نگاه به پدیده‌های تاریخی از زاویه‌نگره امروزی این خطر را دارد که در تحلیل‌شان دست به تقلیل بز نیم و امور و مفاهیمی را بر آنها تحمیل کنیم که اساسا جزو ماهیت و ساختارشان نیست.

نگاه به پدیده‌های تاریخی از زاویه‌نگره امروزی این خطر را دارد که در تحلیل‌شان دست به تقلیل بز نیم و امور و مفاهیمی را بر آنها تحمیل کنیم که اساسا جزو ماهیت و ساختارشان نیست.

برای گریز از چنین امری نگاهی پدیدارشناختی می‌تواند ما را در شناخت یک پدیده‌ها یاری رسان باشد. جنبش، انقلاب یا رخداد مشروطه از جمله پدیده‌های چندوجهی و پیچیده تاریخ معاصر ماست که همواره امکان چنین لغزشی در آن وجود دارد و شاهد آن، تحلیل‌ها و بررسی‌هایی است که از این نخستین تحول مدرن تاریخی جامعه ایرانی شده است. از این‌رو، هنوز در باب ماهیت این جنبش سیاسی- اجتماعی و فکری و نیز چالش‌های ایدئولوژیک و فکری گروه‌ها و طبقات اجتماعی درگیر در آن کار زیادی صورت نگرفته است. مطلبی که از پی می‌آید حاصل گفت‌وگویی است با دکتر مظفر نامدار مطلق درباره سرشت و بنیان مشروطه. دکتر نامدار که چندین کتاب در حوزه تاریخ مشروطه دارد، بر این نظر است که از مشروطه چندین تلقی وجود داشته که از همان آغاز مشخص بوده و جریان منورالفکری (روشنفکری) که از درون سامانه الیگارش قاجار بیرون آمده، در تقابل با روحانیت به تثبیت و قانونی شدن سلطنت کمک رسانده‌است.

در یک رویکرد کلان، «#171؛ مشروطه»؛ پایان آن رویایی بود که بخشی از نیاکان ما تصور می‌کردند که در نسبت با جهان مدرن به آنها داده می‌شود. در واقع مشروطه تیر خلاصی بر این رویا بود. مشروطه خواسته‌ای بود که از جایی آغاز شد و سپس مرجعیت قدرتی برای ما به ارمغان آورد. این مرجعیت قدرت نظام سلطنت را در ایران به هم زد.

در واقع پس از جنگ‌های ایران و روس تمایلاتی در ساختار دیوان‌سالاری حکومتی پدیدار شد که نام آن را «#171؛ تجدد»؛ قرار داد. اصلاحات؛ گذاشتند که البته این اصلاحات عموما در فرهنگ دینی ما پیشینه معنایی داشتند اما برداشتی که از آنها ارائه می‌شد، متفاوت از معنای اسلامی آن بود. این تمایلات ما را وارد چرخه باطلی کرد و دستاوردهایی با خود داشت و در برابرش مقاومت‌هایی هم رخ داد. این مقاومت‌ها منجر به برهم زدن ساختار اجتماعی ایران شد که در آغاز تحت عنوان «#171؛ مشروطه»؛ شناخته نبود.

ابتدا از این حرکت (مشروطه) به عنوان نهضت عدالت‌خواهانه‌ای که خواسته‌هایی را حول ساختار دیوان‌سالاری کشور مطرح می‌کرد، یاد می‌شد. بعدها نیز همین حرکت به چیزی تحت عنوان «#171؛ مشروطه»؛ و «#171؛ نظام مشروطه»؛ تبدیل شد. آرمان‌ها هم خیلی سریع در دست آهنینی به نام حکومت مستبد مدرن (رضاخان) استحاله پیدا کرد. به این معنا که ماحصل خواسته‌هایی که تحت عنوان تجددگرایی، پس از جنگ‌های ایران و روس مطرح شده بود، در نهایت به دست آهنین رضاخان انجامید. این تقلیدی از شرایط فرهنگی و اجتماعی- سیاسی اروپا بود.

در اینجا باید بین آن جنبش اجتماعی‌ای که رهبری آن در دست علما بود و در واقع مقاومتی در برابر تمایلات مدرن به شمار می‌رفت که در رأس آن غرب قرار داشت و جریان «#171؛ منورالفکری»؛ تفاوت گذاشت. جریان منورالفکری یک جریان مردمی نبود و در حقیقت از دل الیگارش قاجار- و اتفاقا از درون بدترین ساختار آن که نظامی بود- درآمد بود. جریانی که در ایران تحت عنوان منورالفکری و بعدها «#171؛ روشنگری»؛ رواج داشت، اصلا محصول ساختار الیگارش حکومت قاجار بود. کسانی که این جریان را پایه‌گذاری کردند، افرادی بودند که در درون این ساختار تربیت یافته بودند و تمایلاتشان هم متصل به آن بود و آن چیزی را هم که در پی آن بودند، برای تثبیت بیشتر همین قدرت (الیگارش قاجار) می‌خواستند، نه بر هم زدن قدرت آن. برای توضیح بیشتر این مسئله، لازم است مابین جنبشی که به نام جنبش عدالت‌خواهانه معروف شد و «#171؛ نظام مشروطه»؛ تفاوت قایل شد.

نظام مشروطه چیزی بود که به آن جنبش مردمی تحمیل شد. تمایلات جنبش عدالت‌خواهانه، پیش از پیدایی نظام مشروطه، کاملا مشخص بود که می‌توان آن را در 3 رکن اصلی خلاصه کرد: 1- محدود شدن قدرت شاه و درباریان، 2- لزوم رعایت احکام دینی در حکومت، 3- تأسیس عدالت‌خانه‌ای که به تدوین قانون بر اساس احکام اسلامی بپردازد. این 3 خواسته در جریان تحصن علما در سفارت انگلیس بیان شد. گفته می‌شود در همانجا (سفارت انگلیس) لفظ «#171؛ مشروطه»؛ که دقیقا معلوم نیست توسط چه کسی (سفیر انگلیس یا یکی از مأموران سفارت)، مطرح شد. از آن تاریخ بود که لفظ مشروطه رایج شد. در واقع این واژه تا پیش از مهاجرت علما به قم مطرح نبود. البته بعدها سعی شد که برای لفظ مشروطه تاریخچه و توجیهاتی بسازند. بنابر این آن خواسته اولیه، با آنچه پس از فرمان دوم مظفرالدین شاه تحت عنوان «#171؛ نظام مشروطه»؛ شناخته شد، زمین تا آسمان فرق می‌کرد. در واقع، آن چیزی که به نظام مشروطه معروف شد، تقلیدی بود از الگوی حکومتی انقلاب فرانسه و همان مبنای قانون اساسی

خب! با توجه به این مسئله، نظام مشروطه چه کار کرد؟ این پرسش مهمی است که کسی به آن توجه نمی‌کند و اگر قرار است درسی هم بگیریم، باید از این نکته درس بگیریم. نظام مشروطه در ایران کاری کرد که تا آن روزگار در فهم تاریخی ایران سابقه نداشت. به این معنا که مشروطه نظام الیگارش‌ی ایلپاتی سلطنت را در ایران قانونی کرد و در حقیقت سلطنت را در درون یک خانواده مادام‌العمر ساخت. تا پیش از این در ایران سابقه نداشت که نظام سلطنت در یک خانواده حق وراثتی و قانونی پیدا کند. عموماً جابه‌جایی قدرت در ایران تا آستانه مشروطیت ایلپاتی بود. به این معنا که یک ایل غلبه می‌کرد و حکومت را در دست می‌گرفت و به تعبیر ابن‌خلدون تا زمانی که عصبیت‌اش پایدار بود، حکومت می‌کرد. پس، مشروطه به ساختار الیگارش‌ی حکومت که همان سطره و استبداد را داشت، ماهیت قانونی بخشید. به همین علت، وقتی رضاخان آمد، با توسل به همین قانون کارش را انجام داد. به این معنا که اول مجلس را با خودش همسو کرد و از این طریق به تمام رفتارهای خود ماهیت قانونی داد. بنابراین مشروطه غیر از قانونی کردن سلطنت چه دستاورد دیگری برای ما داشت؟

نکته مهم دیگری که باید به آن توجه داشت، این است که هیچ یک از جریان‌های دخیل در امر مشروطه در پی براندازی نبودند. براندازی مفهومی بود که از دوران رضاخان به بعد رواج یافت. البته «بابیه« که جریانی برضد آموزه‌های شیعی بود، در دوران پیش از مشروطه فعالیت داشتند. این به آن معنا نیست که «بابیه« یا «بهائیت« در این زمان (مشروطه) فعال نیستند. ادبیات «بابیه« در این دوران (ناصری) از حکومت دفاع می‌کند ولی حرفش این است که علما با دخالت در حکومت نمی‌گذارند حکومت کار خودش را بکند. اگر رساله مدنی و سیاسی «عبدالیه« را بخوانید، به همین مسئله برمی‌خورید. درواقع هم بابیه و هم بهائیت با ساختار حکومت کاری ندارند بلکه در پی درافتادن با دین (اسلام) هستند و می‌خواهند دین را امری فردی کنند. این در حقیقت مقدمه سکولاریسم است. بنابراین وقتی عصر مشروطه را تحلیل می‌کنیم، متوجه اشتراک خواسته و تمایلات بابیه و منورالفکران در امر حکومت (ضابطه‌مند شدن سلطنت قاجاریه) می‌شویم. اتفاقاً اختلاف اصلی در عصر مشروطه از همین جا آغاز شد. جنبش‌ها 2چهره دارند؛ یکی نفی وضع موجود و دیگری، تثبیت امرمطلوب و تا زمانی که جنبش‌ها نفی وضع موجود می‌کنند، کمتر در آنها اختلاف دیده می‌شود.

اما اختلاف در آنجایی ظهور می‌کند که وضع موجود به هم ریخته و در پی ایجاد نظام مطلوب هستیم. عین این مسئله، هم در جریان مشروطه و هم در جریان انقلاب اسلامی رخ داد که باید از آن هم درس گرفت. پس از انقلاب فرانسه، آن اندازه کشت‌وکشتار رخ داد که مردم آرزوی یک قدرت قاهره را می‌کردند. عین همین مسئله در مشروطه هم رخ داد؛ به این معنا که ما در آن زمان شاهد اعدام‌ها، خونریزی‌ها و تشکیل کمیته مجازات‌ها، اغتشاش در میان ایلات به نحوی بودیم که امنیت از میان رخت بریست و همه منتظر آن دست آهین بودند. با آمدن رضاخان این دست آهین تحقق یافت. در واقع رضاخان برای منورالفکران ناپلئون انقلاب مشروطه بود، همان‌گونه که روشنفکران انقلاب فرانسه هم در پی آمدن «ناپلئون« بودند.

آرمان نهضت مشروطه هم در این خلاصه می‌شد. برای روشن شدن موضوع باید گفت تا قبل از دوره قاجاریه، به ویژه تا آستانه انقلاب مشروطه، 2مرجع قدرت داشتیم؛ یکی ایلات و دیگری دین که ایلات عموماً در حوزه حکومت تولید قدرت می‌کردند و نهادهای دینی در قالب نهادهای مدنی. در اروپا حلقه واسط حکومت و مردم احزاب هستند اما در ایران این نهادهای دینی‌اند که این وظیفه را برعهده دارند. این نهادهای واسط خیلی مهم هستند؛ چرا که هم تولید «قدرت« می‌کنند و هم تولید «ثروت« (سرمایه اجتماعی) و هم تولید «نظریه«. این وظیفه در غرب پس از عصر نوزایی به دلیل کنار رفتن دین از صحنه اجتماعی به دست احزاب افتاد ولی در ایران در دست‌نهادهای دینی باقی‌ماند. به ویژه از بعد از جنگ‌های ایران و روس، حکومت احساس کرد که توانایی رویارویی با این مرجع قدرت [دین] را ندارد و این بود که به تدریج به فکر تولید حلقه واسط جدید یا نیروی سومی افتاد.

این بود که منورالفکری از درون ساختار سلطنت بیرون آمد. در واقع پس از جنگ‌های ایران و روس و شکست ایران بود که حکومت از میان درباریان و نخبگان حکومتی و نظامی، افرادی را برای تحصیل علوم و فنون جنگی و نظامی به اروپا فرستاد و در واقع منورالفکران از دل همین مسئله برخاستند. حکومت با استفاده از منورالفکرها به مقابله با علما برخاست. به هر حال، مرجع سوم (منورالفکری) زاده شد؛ اما هنوز تولیدکننده قدرت، ثروت و نظریه نشده بود. منورالفکران در همدستی با سلطنت به هجمه‌ای علیه دین دست زدند؛ اما روحانیت شیعه، مثل روحانیت مسیحی نبود. اینگونه بود که تقابل این 3جریان در جنبش مشروطیت رخ داد. منورالفکری در آغاز، برای آنکه می‌خواست سهمی از قدرت بگیرد، خودش را ظاهراً در کنار روحانیت نشان داد اما به محض اینکه خواسته‌هایش پیروز شد و قدرت را در دست گرفت و از آن طرف هم، ساختار مشروطه سلطنتی قانونمند شد، مقابل روحانیت قرار گرفتند.

علما در آن زمان ساختار حکومتی نداشتند. آنها نظریه سیاسی داشتند اما الگوی آن را نداشتند. از این رو منورالفکران خیلی سریع سطره سیاسی پیدا کردند و از این پس در کنار سلطنت و مقابل علما قرار گرفتند و حتی آنها (علما) را حذف کردند. البته آنها زمانی موفق به این کار (حذف علما) شدند که جریانی دوقطبی را در درون خود دین ایجاد کردند. عین همین اتفاق در اروپا نیز افتاده بود، به

این معنا که پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها در برابر هم قرار گرفتند. در مشروطه هم جریان دینی به 2 بخش تقسیم شد؛ عده‌ای که مشروعه می‌خواستند و عده‌ای دیگر که مشروطه مشروعه می‌خواستند. آنهایی که مشروعه می‌خواستند، به نظر من پیرو مکتب سامرا بودند که در رأس آن مرحوم شیخ فضل‌الله نوری قرار داشت.

آنهایی هم که مشروطه مشروعه می‌خواستند، عموماً پیرو آخوند خراسانی بودند که نظریه‌پرداز آنها مرحوم نائینی بود. بنابراین در اینجا با 3 جریان روبه‌رویم که بیش از آنکه ماهیت سیاسی داشته باشند، ماهیت فکری دارند. از این 3 جریان، 2 جریان آن، عقل را تعطیل می‌دانند و یک جریان، عقل را تعطیل نمی‌داند. از آن دو جریانی که می‌گویند عقل تعطیل است، یک جریان، جریان مقدس‌مآبی است. این گروه مثلاً برای مرحوم شیخ فضل‌الله نوری استدلال می‌کردند که مشروطه همان احکام دین است و پیامبر(ص) هم در پی محدود کردن قدرت بود. این عده مشروطه را مقدس کردند و وقتی هم که صحبت از امر مقدس بشود، نمی‌توان در آن چون و چرا کرد. از این رو، مشروطه از جانب پیروان مکتب نجف مثل مرحوم نائینی و آخوند خراسانی، مقدس تلقی شد. دارالشورای مقدس، مجلس مقدس، بانک مقدس از مصطلحات آنها بود. از آن طرف جریان منورالفکری هم عقل را تعطیل می‌کرد و می‌گفت که این (مشروطه) نظریه‌ای است که از اروپا آمده و نمی‌توان در تجربه‌ای که سابقه‌ای 2 هزار ساله را پس پشت خود دارد، چون و چرا کرد. اما پیروان مکتب سامرا که در رأس آن شیخ فضل‌الله نوری قرار داشت، به هر 2 جریان یاد شده اشکال وارد می‌ساخت. این گروه می‌گفتند که نمی‌توان بدون چون و چرا مشروطه را پذیرفت و اگر غیر از این باشد هم دین ما را متزلزل می‌سازد و هم دنیای ما را.

او (شیخ فضل‌الله) به پیروان مشروطه مشروعه هم ایراد می‌گیرد که چرا مشروطه را مقدس می‌دانند و جویای دلیل از آنهاست و از آنها می‌خواهد که احکام دینی در این ارتباط ارائه دهند. درواقع مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با هر دو جریان یادشده درگیر می‌شود.